

آرمانگرایی و واقعگرایی در سیاست خارجی

سیدعلی اصغر کاظمی^۱

از زمانی که بحث علمی کردن روابط بین‌الملل مطرح گردیده، بسیاری از سنت‌گرایان، که به دو نحوه فکری و بینش آرمانگرایی و واقعگرایی وابسته‌اند، همواره با شک و تردید به «نظریه‌های علمی» این قلمرو نگاه کرده‌اند. به یک تعبیر، اختلاف میان آنها بیشتر شکلی و روش شناختی است تا ماهوی. از منظر عاملان سیاست‌گذاری، روابط بین‌الملل و سیاست خارجی چنان مقوله پیچیده و گسترده‌ای است که در ظرف محدود علم نمی‌گنجد. به همین اعتبار، غالباً دولتمردان سیاسی و کسانی که دست‌اندرکار تدوین و اجرای سیاست خارجی هستند، روی خوشی با نظریه‌پردازان ندارند. زیرا، از نگاه آنها مراودات برون مرزی دولتها آنچنان متزعزع و متفرق است که تن به قانونمندی‌های رایج نمی‌دهد. از طرفی حادثه و رخداد بحرانی که نوعی تصمیم‌گیری و اقدام را طلب می‌کند، داستان و قاعده مربوط به خود را دارد و عمومیت دادن آن به دیگر رخدادها ممکن نیست.

ادعاهای فوق مانع از آن نمی‌شود که ما نتوانیم از خلال این مجادلات، دو دیدگاه شاخص آرمانگرایی و واقع‌گرایی را، که از دیر زمان در اندیشه سیاسی و سیاست‌گذاری عملی مطرح بود از زاویه‌ای جدید مورد ارزیابی قرار دهیم.

بحث حاضر، با بهره‌گیری از یک الگوی تمثیلی، سعی دارد دریابد آیا تعارضی ماهوی میان دو دیدگاه وجود دارد و آیا می‌توان به نوعی تلفیق و ترکیب سازگار و منطقی میان آنها در نظر و عمل برای تدوین و هدایت سیاست خارجی دست یافت. بدیهی است طرح موضوع به

۱. دکتر سیدعلی اصغر کاظمی عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی است.

این شیوه، به هیچ وجه بهره‌گیری از رهیافتهای دیگر علمی در قلمرو روابط بین‌الملل را که ماهیتی میان رشته‌ای^۱ دارد، نفی نمی‌کند.^(۱)

الگوی تمثیلی سیاست خارجی

هدایت سیاست خارجی یک کشور در عرصه متلاطم و طوفانی سیاستهای بین‌المللی، مستلزم به کارگیری عقل، علم، تجربه، احساس و شهرد است. البته عامل غریزه نیز در این فراگرد را نمی‌توان نادیده گرفت. چون ناخواسته از اراده ما در هر جایی که مسئله حیانت در میان باشد، حضور دائمی دارد. عقل مصلحت‌اندیش، به اتکای دانش علمی و تجربی، به ما می‌گوید چه مسیری را برای رسیدن به هدف انتخاب کنیم که ناگزیر از عبور از مرکز طوفان، که هستی و موجودیت ما را به مخاطره می‌اندازد، نباشیم. احساس و عاطفه انسانی به ما حکم می‌کند که در طی طریق، تنها به خود نیندیشیم و به سرنوشت دیگران، که از روی اعتماد، سکان سفینه را به دست ما سپرده‌اند، نیز توجه داشته باشیم. به عبارت دیگر، ما نباید به اعتبار اختیاری که برای هدایت این کشتی به ما تفویض شده، هرگونه که مایلیم آن را به سمت مقصد برانیم؛ چراکه رسیدن به هدف و مقصد در شرایطی مطلوب است که با سلامت و بی‌تشویش و دغدغه مستمر همراه باشد. وگرنه اگر قرار باشد حیانت و موجودیت کشتی و سرنشینان آن به مخاطره جدی بیفتد، منطلق سرانگشتی حکم می‌کند که یا مسیر بی‌خطری انتخاب شود، یا سفینه مطمئن و مقاوم‌تری به کار گرفته شود و یا هدف و مقصد، دوباره تعریف گردد.

تمثیل دریای طوفانی و عبور سفینه سیاست خارجی از آن برای رسیدن به مقصد، از آن جهت مفید است که تصویر کم و بیش ملموسی از فراگرد سیاستگذاری یک کشور به دست می‌دهد. می‌دانیم که سیاست خارجی هر کشور عبارت است از مجموعه خط‌مشی‌ها، تدابیر، روشها و انتخاب موضعی که دولت در برخورد با امور و مسایل خارجی در چارچوب اهداف کلی حاکم بر نظام سیاسی اعمال می‌کنند. به عبارت دیگر، سیاست خارجی بازتاب اهداف و سیاستهای یک دولت در صحنه روابط بین‌المللی و در ارتباط با سایر دولتها، جوامع و سازمانهای بین‌المللی است.

براساس تعبیر فوق، مجموعه فراگرد سیاست خارجی را می‌توان در دو بخش مجزا قرار داد:

۱. اهداف و منافع که دولتها در عرصه سیاست و روابط بین‌المللی درصدد دستیابی

به آنها هستند؛

۲. شیوه‌ها، ابزار و روشهایی که برای رسیدن به اهداف فوق اتخاذ و اعمال می‌شود. بحث آرمانگرایی و واقعگرایی که محور اصلی این مقاله است تأثیر مستقیم روی هر دو مؤلفه فوق دارد و ضرورت پرداختن آن، دلایلی که در تمثیل بالا به اجمال اشاره شد، بسیار اساسی و حیاتی است.

آرمانگرایی چیست، واقعگرایی کدام است؟

برای آنکه دریابیم سیاست خارجی یک کشور آرمانگراست یا واقع‌گرا، لازم است نخست تعریف سنتی متداول از این دو بینش را ارائه نماییم تا بتوانیم آن را در عمل به محک تجربه بیازماییم.

در بینش واقعگرا از سیاست، قدرت و منافع ملی دو عنصر محوری به حساب می‌آیند. از این دیدگاه، بازیگر خردمند کسی است که پیوسته در جهت ارتقای منافع خود باشد طیف مفهومی این منافع، گسترده است و هم شامل عوامل مادی می‌گردد و هم معنوی. به عبارت دیگر، هم حراست از قلمرو و هم حفظ شئون و حیثیت و حریم ارزشها از ملزومات آن است، در اینجا قدرت و منافع در عرض یکدیگر قرار می‌گیرند و رفتار عقلایی آن است که همزمان و پیوسته در جهت ارتقای آنها باشد. برای واقعگرا، عمل سیاسی متکی به حزم و احتیاط و متأثر از شناخت واقع‌بینانه محیط ملی و بین‌المللی است.^(۲)

یک کارگزار واقعگرا، انسان معقولی است که به ظرافت‌های سیاست خارجی آگاه است و شیوه‌های چانه‌زنی، بده‌بستان، تعدیل و تفاهم را بر روشهای دیگر، که فرآیند مبهم، مخاطره‌انگیز و تعارض‌آفرین دارد، ترجیح می‌دهد. به طور دقیق در همین جا واقعگرایان راه خود را از آرمانگرایان، که معتقد به اولویت اخلاق، اصول، قواعد و موازین حقوقی هستند، جدا می‌کنند.

بینش آرمانگرا، مکتب رئالیسم را فقهرایی، بدبین نسبت به طبیعت و فطرت انسان، خودبین و خودخواه و تنگی دماغ متهم می‌کنند. آرمانگرا، سیاست را «هنر حکومت خوب» می‌داند، درحالی که واقعگرا سیاست را «هنرمکن» تلقی می‌کند. برای آرمانگرا عدالت، اخلاق، تبعیت از قانون و حقوق بشر مطلوب است و سیاست قدرت را یک انحراف از اصول والای انسانی و اخلاقی تلقی می‌کند. آرمانگرا تمدنها را محصول همزیستی جوامع در یک نظام قانونمند می‌داند و خشونت و زور برای پیشبرد مقاصد سیاسی یک عمل مذموم و گناه

آلود است و حکام خردمند و با فضیلت هرگز برای دستیابی به مقاصد خود از چنین شیوه‌هایی بهره نمی‌گیرند.

همانگونه که ملاحظه می‌شود هر دو شیوه نگرش واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی، هنجاری و تجویزی هستند، ولی خاستگاه بینشی و تلقی آنها از انسان، جامعه، حکومت و تعامل میان آنها و غایت و وجودیشان متفاوت است.

برخلاف نظر آرمان‌گرایان که بر توسعه اصول رفتار بین‌المللی براساس حقوق و سازمانهای جهانی تأکید دارند، واقع‌گرایان هنوز دولتهای ملی را به عنوان واحد اصلی، مبنای تجزیه و تحلیل قرار می‌دهند و معتقدند که بین منافع و اهداف واحدهای سیاسی مختلف هیچ گونه تفاهم و هم‌سویی وجود ندارد. نتیجه چنین فرضی آن است که دولتها برای دستیابی به منافع و اهداف متعارض ممکن است بر روی هم شمشیر بکشند و انسانها را قربانی مطامع و انگیزه‌های مادی و معنوی خود کنند. در قاموس واقع‌گرا، روابط میان دولتها اعم از آنکه رقابتی باشد یا تخصمی و تفاهمی، ماهیتی بین‌خیر و شر دارد. بدین معنی که روابط میان آنها در ماهیت تحت تأثیر عناصری است که از میل به بده-بستان و چانه‌زنی شکل می‌گیرد. هنری کیسینجر، که گرایش به رئالیسم دارد، تعارض میان واحدهای سیاسی را ناشی از برداشت و بینش متفاوت آنها از قواعد بازی و مفاهیم حق و باطل، عدالت و مشروعیت تلقی می‌کند. او با تکیه بر عنصر مشروعیت، ضابطه ثبات و ناپایداری را در برداشت همگون و یا ناهماهنگ از اهداف و ابزار سیاست خارجی می‌داند. مشروعیت مورد نظر او شامل یک چارچوب مورد قبول نظم بین‌المللی بوسیله تمام قدرتهای عمده و بازیگران روابط بین‌الملل است. (۳)

کیسینجر اختلاف نگرش در نظام بین‌المللی معاصر را در تعارض مستمر میان دو طرز اندیشه و عمل «دولتمرد سیاسی» و پیامبر «انقلابی» (۴) جستجو می‌کند. هدف مقدم دولتمرد سیاسی بر محور بقاء، می‌چرخد و تاریخ به او آموخته که سیاست خارجی قائم به فرد، سخت شکننده و مشکوک است و برای نیل به منافع میانه‌روی و دستکاری در حقیقت و مصلحت‌اندیشی ضروری است. برعکس، پیامبر انقلابی از مصلحت‌اندیشی گریزان است و به جای دستکاری در حقیقت، خود به خلق آن مبادرت می‌کند و برای رسیدن به هدف از هیچ مخاطره‌ای نمی‌هراسد. به زعم کیسینجر، رویارویی این دو چهره، نمایانگر عصر بروز بحرانهای مستمر بی‌ثباتی و ناپایداری در روابط بین‌الملل است.

اثرات بینش واقعگرا و آرمانگرا در سیاستگذاری

اکنون برگردیم به تمثیل دریای همیشه متلاطم سیاستهای جهانی و ببینیم سفینه سیاست خارجی را چگونه و با چه ظرفیت و ابزاری به سمت کدام هدفها می‌توان هدایت کرد؟

سیاست خارجی واقعگرا، به لحاظ منطقی، قبل از عبور از دریای متلاطم، نقشه حرکت و مسیر خود را به گونه‌ای طرح می‌کند که برای رسیدن به مقصد (دستیابی به هدف)، با کمترین مخاطره و رویداد غیرمترقبه مواجه شود. برای این منظور، واقع‌بینی حکم می‌کند که تمام نیروها، عناصر و متغیرها، اعم از طبیعی و مصنوعی، به خوبی شناسایی شود و مشخص گردد کدام قابل تصرف و دستکاری و کدام خارج از اراده و غیرقابل کنترل هستند. جریان‌های سطحی و زیر سطحی، افت و خیزهای غیرمترقبه فشار جو، که منجر به طوفان و گردباد می‌گردد. عوارض طبیعی محیط و جغرافیا و جز اینها در زمره عواملی هستند که دخل و تصرف در آنها اگر غیرممکن نباشد، بسیار مشکل است. لذا، عقل سلیم و شسم و تجربه و مهارت‌های عملی به ما می‌گوید که در شرایط غیرمطمئن و طوفانی، یا باید تحمل کرد تا دریا آرام گیرد و یا اگر ادامه مسیر و حرکت اجتناب‌ناپذیر است، باید کوشید که از مرکز طوفان عبور نکرد. چون در آن صورت بیم آن خواهد رفت که موجودیت سفینه به مخاطره بیفتد. برای این منظور، برداشت واقع‌بینانه از ظرفیت و توان و میزان پایداری سفینه نیز بسیار مهم و حیاتی است. زیرا اگر ناخدا و سکاندار کشتی بدرستی نداند قابلیت پایداری سفینه در مقابل تلاطم امواج چقدر است و از میزان مقاومت مصالح و ایمنی ساختمان آن مطلع و مطمئن نباشد، بدون شک تن دادن به سفر پر مخاطره، ولو به خاطر دستیابی به آرمانهای مشروع و اهداف والا و مطلوب، کاری غیرعقلایی و جاهلانه خواهد بود. اگر کارگزار سیاست خارجی، تحت فشار یا تأثیر جو غالب آرمانگرایی و شعارهای ذهنی و برداشتهای غیرواقع‌بینانه از محیط ملی و بین‌المللی، به اعتبار شهامت اخلاقی یا تن دادن به تقدیر، بدون مهارت کافی و با وسیله‌ای نامطمئن درصدد عبور از یک منطقه طوفانی برآید، بی‌تردید ناکامی در انتظار او و همه کسانی است که سکان کشتی را به او سپرده‌اند، در چنین شرایطی، او نباید انتظار دریافت مدال افتخار داشته باشد، و هیچکس از او به عنوان قهرمان یاد نخواهد کرد. چرا که عبور از مرکز طوفان در یک سفینه نامطمئن و فرسوده نه تنها شهامت به حساب نمی‌آید، بلکه عین بی‌خردی و سبکسری است.

در تمثیل ما، سکاندار و ناخدای کشتی نقشی در تعیین مقصد و هدف ندارند. وظیفه

آنها تنها انتخاب بهترین مسیر و شیوه نیل به مقصدی است که سرنشینان سفینه مایلند به آن برسند. البته این مسئولیت بسیار سنگین، ایجاب می‌کند که اختیاراتی نیز به سکاندار داده شود. از آنجا که وظیفه اساسی او تأمین سلامت و امنیت جمعی است، در صورت ضرورت می‌تواند لنگر بیندازد، مسیر را تغییر دهد و یا حتی در شرایط اضطراری بارهای اضافی، مزاحم و برهم‌زننده تعادل را به دریا بیفکند. مضافاً او باید به طور مستمر از موقعیت خود آگاه باشد.

توجه داریم که در تمثیل بالا سکاندار تنها هدفی را دنبال می‌کند که کشتی‌نشینان می‌خواهند به آن برسند. پیش فرض اساسی در اینجا آن است که آنها یا مستقیماً و یا از طریق نمایندگانشان مقصدنهایی خود را معین کرده‌اند و طبعاً انحراف یا عدول از آن در واقع نقض غرض است. البته، ناخدا اختیار دارد در طول مسیر با انتخاب لنگرگاه‌های مناسب (که هدف یا مقصد فرعی تلقی می‌شوند)، طوری برنامه‌ریزی کند که با پیشگیری از طوفان و سایر مخاطرات احتمالی، جان و مال و حیثیت سرنشینان را به خطر نیندازد. همانگونه که گفته شد، در این مسیر علاوه بر رخدادهای طبیعی، راهزنان دریایی نیز در کمین هستند. حتی از امکان طغیان و شورش در داخل کشتی نیز نباید غافل بود. چون همواره افراد و گروه‌های فرصت‌طلب و یاغی ممکن است بخواهند در یک شرایط بحرانی یا اضطراری، با زور و ارعاب بر اوضاع مسلط شوند و کشتی را به مقصد ناخواسته‌ای بکشانند.

اگر قرار می‌بود از منظر افلاطون آرمانگرا به تمثیل بالا نگاه کنیم، با تصویر دیگری مواجه بودیم. او که پیشگام اندیشه آرمانی «مدینه فاضله» است، معتقد بود که چون سکاندار و ناخدا، اشخاص صالح و عاری از هرگونه خطا و اشتباه و انحراف هستند، آنها تعیین می‌کنند که هدف و مصلحت عام چیست و مقصد کجاست. برای او منافع جمع همان چیزی است که نخبگان حکومتی تشخیص می‌دهند و در رأس آنها حاکم فیلسوف قرار دارد. البته او برای تجسم عملی این دنیای خیالی پیش فرض‌هایی داشت که پرداختن به آنها از حوصله این مقاله خارج است.^(۵) به همین می‌توان بسنده کرد که حتی خود جناب افلاطون هم اعتقاد به طرح بلندپروازانه خویش نداشت و می‌خواست تنها یک تصویر آرمانی ترسیم کند.

ارسطو، شاگرد افلاطون، اولین کسی بود که بر آرمانگرایی افراطی استاد خود شورید و با رد جامعه تخیلی او ادعا کرد که نفع عموم و مصلحت جامعه، تنها از تضارب اندیشه و آرای جمع تعیین می‌شود. او معتقد بود که تصمیمات راجع به اهداف و منافع عام هیچ وجه تقدسی ندارند و ممکن است براساس مبادله افکار عموم مورد تجدید نظر و تصحیح قرار

گیرند. در این نظرخواهی آنچه را که اکثریت تشخیص می‌دهند برایشان مفید و مطلوب است می‌پذیرند، به نحوی که حقوق و منافع اقلیت نیز در آن ملحوظ و تضمین شده باشد. در الگوی ارسطویی همهٔ سرنشینان کشتی تمثیلی ما در تعیین مقصد و غایت، مشارکت دارند و هدف نهایی از اجماع نظر آنها حاصل می‌گردد. اگر ناخدا از نظر جمع عدول کند مستبد خودکامه است و سرپیچی از فرامین و شوریدن بر او شرط عقل، عدالت و فضیلت است. چون مقصد نهایی جامعه بهزیستی و سعادت شهروندان آن است، و «هنر سیاستمداری»، یا به عبارتی سکانداری جامعه، باید در این جهت به کار گرفته شود. بدون وارد شدن در تفصیل فلسفه ارسطویی، که قرنهای متمادی با پیوند و امتزاج با دیانت مسیح و قرار گرفتن در هاله‌ای از الوهیت، موجب نوعی رکود و ایستایی در اندیشه شد، آرای او در همین حد برای ما ارزنده است. شاید خود او اگر می‌خواست نظرات خویش را با شرایط دنیای امروز در آستانه قرن بیست و یکم تطبیق دهد، ناگزیر بود از اساس همه آنچه را که در طول قرون رشته شده دوباره پنبه کند.

به قول «ریچارد نیکسون»، زمانی که بنیانگذاران ایالات متحده آمریکا پیش‌بینی قانون اساسی آن کشور را تنظیم می‌کردند، حاصل کار خود را به عنوان «نظم تازه‌ای برای اعصار»^۱ توصیف کردند. آنها آگاه بودند که حتی در یونان باستان، به‌رغم شهرت دموکراسی، حکومت عملاً در دست نخبگان و ثروتمندان بود و نه توده‌های عامی.^(۶)

الگوی آرمانگرای واقع‌بین

سیاستمدار بی‌اخلاق و فاقد آرمان و جهان‌بینی، همانقدر منفور و ناکام است که آرمانگرای تخیلی. هنگامی که منافع کلان جامعه مطرح است، دولت‌مرد آرمانی نمی‌تواند تحت تأثیر احساسات و عواطف و اندیشه و باورهای فردی، سکان جامعه را رها کند یا به دست تقدیر و توهمات ذهنی بسپارد. زیرا که در روابط فردی و خصوصی، ضوابط عقلی اخلاق بر معیار نیت دآوری می‌شود و حسن و قبح عمل و اندیشه در ذات آنها نهفته است. در حالی که در روابط میان دولتها، عملکرد دولت‌مردان و سیاستمداران و سکانداران جامعه، یعنی آثار بیرونی افعال و نیت آنها به قضاوت گذارده می‌شود.^(۷)

طنین آنچه که در بالا آمد ممکن است نوعی تناقض را به ذهن متبادر کند. اما دور از انصاف است اگر تحلیل ما به چنین برداشتی منجر شود. آنچه ما می‌خواهیم بگوییم در

1. Novus ordo Seclorum

حقیقت تلفیقی از دو بینش است. این همان چیزی است که غالب سیاستمداران در پایان کار خود به آن رسیده‌اند. «ریچارد نیکسون»، یکی از واقع‌گرایان ماکیاولیستی که ماجرای فصاحت بار «واترگیت» او را از کاخ سفید بیرون انداخت در پایان عمر، پس از نشر اندیشه‌های دوران انزوای خود، به رهبران کشورش توصیه می‌کند که «آرمانگرای واقع بین» باشند.

او می‌گوید بسیاری معتقدند که یک آرمان واقعاً عادلانه، باید به خودی خود موفق شود و نیاز به یک قدرت پشتیبان ندارد. در حالی که عملکرد جهان واقع این چنین نیست. زیرا یک سیاستمدار قادر است یک آرمان والا و انسانی را تنها به وسیله برقراری موازنه دائم در تنش میان آنچه آرزوی دستیابی به آن را دارد و آنچه قدرت تحصیل آن را دارد، تعقیب کند.^(۸) نیکسون، سرخوردگی‌های پی در پی سیاست خارجی آمریکا را در «آرمانگرایی» ناکام دولتمردان آن ریشه‌یابی می‌کند. او در خاطرات خود معترف است که «ایده آلیسم آمریکایی موجب یک سیاست خارجی متناقض گردیده که بین دو قطب در نوسان است. از یک سو انزوگرایی و از سوی دیگر «جهان‌گرایی آرمانی».^(۹) او می‌گوید دخالت آمریکا در هر دو جنگ جهانی با شعار پیشبرد اصول مجرد اخلاقی بود و نه صرفاً برای دفاع از منافع ملموس و روشن.

ادعای نیکسون در این حد قابل پشتیبانی است که هرگاه ایالات متحده آمریکا در جنگی وارد شد که از نظر اخلاقی دارای ابهام بود، در نهایت راه به جایی نبرد و شکست خورد، مانند جنگ ویتنام. به نظر نیکسون، این ابهام و عدم ثبات در قول و عمل آمریکا از توان آنها برای پیشبرد مقاصد و علایقشان در جهان کاسته است. به اعتقاد او، تا زمانی که آمریکا از این شعار آرمانی «همه یا هیچ» دست بردارد، از نظر سیاسی ناکام و از بعد ژئوپلیتیک ناموفق خواهد بود.^(۱۰)

او مانند بسیاری دیگر از سیاستمداران واقع‌گرا می‌گوید، «جهان را باید آنگونه که هست دید و نه آنگونه که باید باشد.» به نظر او مسیر ژئوپلیتیک را نمی‌توان با جریان متحول بادهای سیاسی تنظیم نمود؛ باید ریشه تحولات را شناخت و متناسب آن حرکت کرد.^(۱۱)

در این تعبیر، شناخت محیط ملی و بین‌المللی، یا چیزی که در نهایت به عنوان ژئوپلیتیک شناخته می‌شود، آن است که سیاستمدار و سکاندار سرنوشت یک کشور بتواند بین درجات مختلف خطر، شر و تهدید را تشخیص دهد.^(۱۲)

هانس مورگنتا برای ارزیابی عملکرد رهبران آرمانگرا و واقع‌گرا، دو چهره شاخص و سرشناس را مثال می‌زند. او می‌گوید، «چمبرلین» نخست وزیر قبل از جنگ دوم انگلستان، به

قضاوت آنها که او را خوب ارزیابی کرده‌اند، فردی اخلاقی، آرمانی و طرفدار سیاست خارجی تنش‌زدایی ملهم از انگیزه‌های انسانی بود. او برخلاف سایر دولتمردان انگلیس کمتر دستخوش انگیزه‌ها و تمایلات فردی قدرت طلبانه قرار می‌گرفت و بیشتر هدفش حفظ صلح و تأمین امنیت و عدالت و سعادت عموم بود. اما خط‌مشی سیاسی او شرایطی را به وجود آورد که وقوع جنگ دوم جهانی را با همه عواقب دهشتناک و مصیبت بارش اجتناب‌ناپذیر کرد. از سوی دیگر «چرچیل»، که انگیزه‌هایش متوجه قدرت فردی و ملی و فاقد جهان‌بینی بود، با اعمال سیاست‌های سنجیده و با دنبال کردن هدفهای باریک بینانه‌تر موفق شد به نتایجی دست یابد که مسلماً آثار و عواقب آن از نظر سیاسی، اخلاقی و انسانی والاتر و پرارزش‌تر از عملکرد چمبرلن بود. (۱۳)

ادعای اساسی در اینجا آن است که نه واقع‌گرایی مطلق و نه آرمانگرایی «یوتوپایی»^۱ نمی‌تواند چاره‌ساز معضل سیاست‌های کلان یک کشور و سیاست خارجی که زیر مجموعه آن است، باشد. چرا که بندرت یک سیاستمدار هر اندازه اخلاقگرا و قانونگرا می‌تواند نقش قدرت را نادیده بگیرد. عکس آن هم کاملاً صادق است.

راهبرد تجویزی

واقع‌بینی به ما حکم می‌کند که بپذیریم همه آرمانهای ما قابل تحصیل نیستند. آنها تنها خطوط کلی راهنمای ما در مسیر تعالی را مشخص می‌کنند. لذا یک نظام حکومتی، ولو آرمانگرا، باید پختگی و شهامت پذیرش این حقیقت را داشته باشد که اولاً هدفهای خود را با در نظر گرفتن واقعیتها در جهت ایده‌آل‌های خود تعیین و برای دستیابی به آنها امکانات و محدودیت‌های به کارگیری ابزار و شیوه‌ها را خوب بشناسد.

آرمانگرایی واقع‌بین باید بداند که هیچ‌کس همیشه پیروز نیست. ولی در عین حال شکست هم پایان ماجرا نمی‌باشد و نباید به یأس و ناکامی همیشگی منجر شود. چون در بازی‌های سیاسی یک پیروزی یا شکست تنها نشانه‌ای از انتقال به مرحله جدیدی از رقابت و مسابقه است. (۱۴) بنابراین، سیاستمدار واقع‌بین برای نیل به آرمان خود باید انتظار افت و خیزهای مستمر در بازی‌های سیاسی را داشته باشد و ناکامی یک دوره را در فرصت دیگر جبران کند.

اگر قرار باشد که از تحلیل بالا به یک راهبرد عملی برسیم، در تدوین سیاست خارجی

1. Utopia

و بهره‌گیری از ابزارهای مختلف باید همواره سه پرسش اساسی را مدنظر داشته باشیم. اول آنکه برای تأمین چه هدف و مقصدی، ملهم از کدام آرمان وارد عرصه شده‌ایم؟ مشروعیت این هدف از کجا ناشی می‌شود و چه وسیله‌ای برای تأمین آن مناسب است. روشها و تمهیدات مختلف، مذاکره، ارعاب، اقناع، تطمیع و غیره ذاتاً فایده‌ای دربر ندارد مگر آنکه پاسخگوی علایق و منافع ملی باشد و بتوانند محرک اهداف مشخص استراتژیک و موجب پیشبرد آرمانهای خودی گردند. (۱۵)

دوم آنکه برای تأمین یک هدف باید مشخص کنیم چه بهایی حاضریم پرداخت نماییم. پیش فرض این گزینه آن است که در دیپلماسی همواره اصل بده-بستان^۱، یعنی چیزی در مقابل چیزی حاکم می‌باشد. لذا منطبق حکم می‌کند که در تدوین هدفهایمان برای نیل به آرمان درازمدت، ما ناگزیر از تشخیص اولویتها با توجه به فرصتها، مقدورات و محدودیتها هستیم. در غیر این صورت سفینه تمثیلی ما در دریای متلاطم سیاستهای جهانی سردرگم خواهد شد.

سوم اگر قرار باشد هدف خاصی با اعمال فشار سیاسی تأمین گردد، باید سود و زیان شیوه‌های به کار گرفته شده ارزیابی گردد. زیرا در نهایت دستیابی به یک هدف که از طریق مذاکره قابل تحصیل است، بستگی به فعل و انفعالات و آثار بیرونی آن در منطقه و جهان دارد. استنتاج واقع‌بینانه از موارد بالا آن است که رهبران سیاسی هرگز نباید مقهور شرایط و یا مفتون رنگ و لعاب یک فرصت یا معامله سیاسی بشوند؛ زیرا یک قرارداد یا توافق مبهم و نارسا از نبود آن به مراتب بدتر است. نتیجه دیگر، آن است که در داد و ستدهای سیاسی هرگز روی احساسات و عواطف و ظواهر فریبنده و ترغیب‌کننده حریف نباید حساب کرد و تا زمانی که چیزی به دست نیامده، امتیازی نباید به طرف مقابل داد. زیرا امتیاز دادن برای نشان دادن حسن نیت و کشاندن حریف پشت میز مذاکره، تنها اشتباهی او را تحریک می‌کند. (۱۶)

توصیه آخر آن است که هرگز تن به ضرب‌الاجل و اضطرار برای انجام مذاکره نباید داد. زیرا ناشکیبایی و تعجیل در حل یک معضل اساسی به طور سطحی و سرهم‌بندی، علاوه بر آثار منفی مقطعی ممکن است در درازمدت باعث خسران منافع ملی یک کشور شود، و کشتی تمثیلی ما به گل بنشیند.

بدین ترتیب، در قاموس آرمانگرایی واقع‌بین، مصلحت‌گرایی، مذاارا، میانه‌روی و سعه صدر مفیدند، اصول و عقاید و اخلاق هم خوبند، اما در صورتی که در جهت ارتقای منافع

1. Quid Pro quo

کلان جامعه باشند. محافظه کاران متعصب با این تعبیر روی خوش نشان نخواهند داد. لیبرال‌ها و میانه‌روها برعکس از آن تمجید خواهند کرد. ولی نه طرد گروه اول و نه تمجید گروه دوم نباید سکاندار را از رسالت و وظیفه خطیرش منحرف کند. معیار و میزان توفیق در سیاست خارجی، رسیدن به هدف مورد اجماع با توسل به شیوه منطقی و مسیر عقلایی و مشروع، به نحوی است که کشتی تمثیلی ما و سرنشینانش به سلامت به ساحل مراد برسند. به عبارت دیگر، سیاستمدار نباید مثل ساکنان «غار افلاطون» سایه‌های کمرنگ اشباح را با جهان واقعی اشتباه بگیرد.

در جهان واقعی هیچ کشوری نه دولت دائمی دارد و نه دشمن همیشگی، بلکه آنچه دائمی و همیشگی است منافع کلان جامعه می‌باشد. البته در تعبیر ما، اصول، عقاید و آرمانهای پویا و والای ایدئولوژی نیز در بطن منافع جای دارند و میزان اهمیت اولویت آنها به همان درجه‌ای است که در ذهن و نهاد فرد جامعه نقش بسته است. افراط‌گرایان چپ به همان اندازه ممکن است منافع جامعه و مسیر آن به سعادت و بهروزی را به مخاطره اندازند که رادیکال‌های راست. گروه اخیر حاضر است به خاطر اصولی که به آن معتقد می‌باشد، مخاطره عبور از دریای طوفانی را ولو به بهای گرفتار شدن در غرقاب بپذیرد و تسلیم مصلحت‌گرایی نشود. ولی او باید این درس را از تاریخ بیاموزد که «سیاست هنر ممکن است، اما رهبری هنر تبدیل غیرممکن به ممکن»^(۱۷).

یادداشتها

۱. برای یک بحث تفصیلی روش شناختی در روابط بین‌الملل نگاه کنید به: سیدعلی اصغر کاظمی، روش و پیش در سیاست، (نگرش فلسفی، علمی و روش شناختی)، (تهران: مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه ۱۳۷۴).

۲. برای بحث تفصیلی نگاه کنید به: سیدعلی اصغر کاظمی، روابط بین‌الملل در توری و در عمل، (تهران: نشر قومس ۱۳۷۲)، سیدعلی اصغر کاظمی، روش و پیش در سیاست (نگرشی فلسفی، علمی و روش شناختی) (تهران: انتشارات وزارت امور خارجه ۱۳۷۴)، سیدعلی اصغر کاظمی، نقش قدرت در جامعه و روابط بین‌الملل (تهران: نشر قومس ۱۳۷۰).

3. Henry Kissinger, American Foreign Policy. Expanded Edition (New York: W.W Norton and Company, Inc. 1974).

4. The Statesman Vs. The Prophet the Political Vs. the Revolutionary.

۵. از جمله پیش فرضهایی که افلاطون برای نخبگان حکومتی (پاسداران جامعه) قائل بود، اشتراک در اموال،

- زنان و کودکان است که به زعم او مانع از رشد حرص و طمع آنها می‌گردد. زیرا معتقد بود که اگر جز این باشد نخبگان حکومتی به انحراف کشیده می‌شوند و طرح مدینه فاضله از اساس زیر سؤال می‌رود.
۶. برگرفته از کتاب: در صحنه: خاطرات پیروزی شکست و تجدید حیات، پاورقی اطلاعات، شماره ۴۱۹۳۵۸ تیر ماه ۱۳۷۰.
۷. برای یک بحث تفصیلی در مورد اخلاق، نگاه کنید به سیدعلی اصغر کاظمی، اخلاق و سیاست، اندیشه سیاسی در عرصه عمل، (تهران: نشر قومس، ۱۳۷۶).
۸. نگاه کنید به ریچارد نیکسون، در صحنه... همان، همان، ۱۵ تیر ماه ۱۳۷۰، ص ۱۲.
۹. نگاه کنید به: همان، بخش ۳۶، شنبه ۱۵ تیرماه ۱۳۷۰، ص ۱۲.
۱۰. سرخورده‌گی‌های پی‌درپی آمریکا در سالهای اخیر، به خصوص در مورد تحریم علیه بعضی از کشورها از جمله ایران مصداق این ادعاست.
۱۱. او می‌گوید در ندوین سیاست خارجی باید سعی شود عوامل مؤثر بر سیاست حریف را شناسایی کرد. زیرا آنچه که برای یک طرف مؤثر است ممکن است برای طرف دیگر تأثیرگذار نباشد. نیکسون در اینجا می‌گوید. هنگامی که حریف شما شطرنج بازی می‌کند شما نمی‌توانید با قواعد پوکر با او مقابله کنید.
۱۲. مثلاً گفته می‌شود که اگر دولتهای انگلیس و فرانسه شرکت‌ر جنگ برای ممانعت از اشغال مجدد راینلند توسط هیتلر را قبول کرده بودند، ممکن بود بتوانند شر بزرگتر جنگ دوم جهانی را دفع کنند.
13. Hans J. Morgenthav, *Politics Among Nations* (NewYork: A.A Knop 1973), p.6.
۱۳. همچنین نگاه کنید به سیدعلی اصغر کاظمی، دیپلماسی نوین در عصر دگرگونی در روابط بین‌الملل (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی ۱۳۶۵).
۱۴. این تعبیر از ریچارد نیکسون در همان، ماخذ پیشین است.
۱۵. در تنظیم این پرسشها از شبیه‌نگرش نیکسون بهره گرفته‌ام ولی در محتواى آن بعضاً تغییراتی داده‌ام. دلیل آن البته واضح است. چون نیکسون توصیه‌هایش متوجه اوضاع جدید پس از جنگ سرد و در انتقاد از کسانی است که معتقد بودند آمریکا هنوز باید از عامل بازدارندگی، رقابت و مذاکره در مقابل اتحاد شوروی سابق که در شرف فروپاشی بود، بهره‌گیری کند.
۱۶. مقایسه کنید با نیکسون، همان، پانویس اطلاعات، شماره ۱۹۳۷۲ مورخ ۲۳ تیرماه ۱۳۷۰.
۱۷. این تعبیر از ریچارد نیکسون، است در همان، نیکسون در این جا مثال چرچیل را می‌زند که با وجود نفوذ عمیقش از بلشویک‌ها، پس از حمله هیتلر به شوروی، با استالین وارد مذاکره برای تشکیل ائتلافی علیه نازیها شد. او می‌گفت حتی اگر هیتلر جهنم را اشغال می‌کرد، حاضر بود با ما در شیطان وارد معامله‌شود و کلام ملاطفت‌آمیزی درباره او در مجلس عوام بر زبان بیاورد. نقل به مضمون از همان.